

نمایشنامه

پژوهشگری برای خود

تارا امیدوار

تاریخ این نمایشنامه برای سال ۱۳۹۶ است و اعداد متعلق به همان سال است.

آدم‌های نمایش :

دختر

کارگر

صحنه:

سر ساختمان

وسایل صحنه:

گوشی موبایل، ورق کاغذ

آرماتور و...

دختر با خستگی در حالی که عرق می‌ریزد، و شماره‌ی پرسشنامه‌هایش را چک می‌کند، پرسشنامه‌ی خالی که بالایش نوشته ۱۶ را روی شاسی‌اش سفت می‌کند و اطرافش را ورنداز می‌کند، و با تردید به یک ساختمان در حال ساخت که محوطه‌ی اطرافش با ورقه‌های آهنی پوشیده شده است، نزدیک می‌شود. لای ورقه‌های آهن اندکی باز است. دختر سرش را تو می‌برد و از داخل ساختمان یکی از کارگران را صدا می‌زند.

دختر:

(با تردید و کمی ترس) سلام، خوب هستید، فرصت دارید به چند سوال پاسخ بدهید؟

کارگر:

(با تعجب) سلام بفرمایید.

دختر:

من پرسش‌گر یک سازمان رفاهی هستم در مورد سبب معیشتی کارگران، این پرسشنامه برای اونجاست و اسم و فامیل نداره، شما ایرانی هستید؟

کارگر:

نه افغانستانی هستم.

دختر:

چند سال‌تونه؟ تحصیلات؟

کارگر:

۲۳ سالمه، در حد خواندن و نوشتن بدم.

دختر:

چند وقته آمدید ایران؟

کارگر:

از سال ۸۰ برای یک لقمه نون به اینجا آمدم.

دختر از روی پرسشنامه می‌خواند: روزی چند ساعت کار می‌کنید و درآمد شما ماهی چقدر است؟

کارگر:

روزی هشت ساعت کار می‌کنم. درآمد روزی پنجاه، صد، چهل، ماهی یک و هفتصد، هشتصد، پونصد. اونم اگه بیکار نمونیم. تو سال دو سه ماه ممکنه بیکار بمونم.

دختر:

بیمه دارید؟

کارگر:

نه، کسی ما رو بیمه نمی‌کنه، پارسال هم ولایتیمون افتاد از داربست پایین، شانس آورد قطع نخاع نشد، ولی دیگه نمی‌تونه کار بکنه، مهره‌ی کمرش آسیب دیده، خانه‌نشین شده، تریاک می‌زنه.

دختر با حس تأسف می‌گوید :

کارفرما کاری براش نکرد؟ کارفرمای ساختمان؟

کارگر:

نه فقط بردنش بیمارستان خرج اونجا رو دادن بعد هم که رفت ولایتشون.

دختر که چیزی ندارد بگوید ادامه می‌دهد:

اوقات فراغت خود را چطور می‌گذرانید؟

کارگر به اتاقک نگهداری شش متری اشاره می‌کند. بعد از کار توی اتاقک هستم، لباس‌هایم را می‌شورم و تلویزیون می‌بینم.

دختر به اتاقک نگاه می‌کند. یک اتاقک کوچک به اندازه یک نفر. حتی جای خواب راحتی هم ندارد و یک تلویزیون قدیمی کوچک و یک رادیو. به نظر نمی‌آید کارگری که از صبح تا شب پای ساختمان است، تا کار تمام شود از محدوده‌ی این ساختمان نیمه‌کاره و اتاقکش برای فراغت و تفریح بتواند خارج بشود.

کمی مکث می‌کند و بعد می‌گوید: درآمدتان صرف چه چیزهایی می‌شود؟

کارگر:

می‌فرستم برای خانواده، سه تا بچه دارم، دو دختر و یک پسر.

دختر به پرسشنامه‌اش نگاه می‌کند که تمام شده است. از خودش می‌پرسد، کسی که این سؤالات را طراحی کرده است، به دنبال چه چیزی بوده است؟ نصف صحبت‌هایی که تا الان داشت را نمی‌دانست در کدام بخش بگنجانند. کلمات داخل پرسشنامه، نابسند و خشک و مدیریتی هستند، نمی‌توانند به خوبی حتی لحظاتی از آن

زندگی که پیش روی او قرار گرفته و از زبان و دستان کارگر جاری می‌شود، در چهره آفتاب سوخته‌اش رد می‌اندازد، لباس کارش را کهنه و زوار دررفته می‌کند را حتی درست توصیف کند. پرسشی از نوع کار، ساعت کار، مهارت‌های مورد نیاز کار، وارد روح و روان کارگر نشده است. فقط باید به تفکیک بنویسد کارگر ساختمانی، بنایی، ... همین. سوالات پرسشنامه مثل کلاس‌های دانشگاه، خالی از محتواست. پرسش‌های زیادی در ذهن او شکل گرفته‌اند. پرسشنامه را تا می‌کند و در کیفش می‌گذارد. از کارگر می‌پرسد، کار شما اسمش دقیقاً چیه؟

کارگر :

آرماتوربندی، اولش کارگر ساده بودم، بعد دو سه سال تونستم اوستا کار خودم بشم.

کارگر حرفش که تمام می‌شود، به کمک دوستش می‌رود. دختر توی موبایلش آرماتور بندی را سرچ می‌کند، و از روی آن می‌خواند.

"آرماتوربندی از حساس‌ترین و بادقت‌ترین قسمت‌های ساختمانی بتنی است. زیرا تمامی نیروهای کششی در ساختمان به‌وسیله‌ی آرماتورها تحمل می‌شود. بدین لحاظ در اجرای آرماتوربندی ساختمان‌های بتنی باید نهایت دقت و حوصله به‌عمل آید. آرماتوربندی کاری تخصصی بوده و دقت و نظارت جدی بر آن الزامی است. در برخی شرایط تمام مقاومت فونداسیون را آرماتورها تأمین می‌کنند. مهندسین ناظر موظف هستند قبل از اجرای بتن‌ریزی از آرماتوربندی فونداسیون بازدید به‌عمل آورده و تا پایان بتن‌ریزی نظارت مستمر و مستقیم داشته باشند"

کارگر بر می‌گردد.

دختر می‌پرسد : تا حالا شده حقتون رو بخورن؟

کارگر :

آره پیش اومده صاحبکار ۵ میلیون حقم رو خورده بود. گفت برین شکایت کنین ولی من مدرک نداشتم.

دختر :

یعنی اعتراض نکردین؟

کارگر:

سپردم به خدا ... ولی یه بار حق همکارم رو خورده بودن، رفتم شهادت دادم. با همکارام مثل برادریم، ایرانی و افغانی نداره. ولی برای خودم نرفتم. نمی‌خواستم کسی رو به دردسر بندازم ...

دختر تشکر می‌کند و از لای ورقه‌های آهن بیرون می‌رود، و از ساختمان دور می‌شود. و به مسیر خود ادامه می‌دهد. توی مسیر یک پارک هست. از دور باغبان شهرداری را می‌بیند که مشغول کار است. به او نزدیک می‌شود. باغبان از نزدیک شدن او تعجب می‌کند، منتظر است، ببیند چه کار دارد. دختر به او هم همان حرف‌ها را می‌زند و سؤالاتش را شروع می‌کند. باغبان در حین پاسخ‌دادن در حال هرس کردن درخت است.

باغبان: من ایرانی هستم، ۴۰ سالم هست، اهل گنبد کاووسم

دختر: بیشترین خرجتان؟

باغبان:

خرج قسط می‌شود، هر چی در می‌آورم می‌فرستم شهرستان برای بچه‌هام. ۴ ماه یکبار می‌بینمشان. ۶ و ۷ ساله‌اند.

دختر سؤالات پرسشنامه را رها می‌کند، می‌پرسد:

از اول باغبانی می‌کردید؟

باغبان:

نه اول رستوران بودم ولی بیمه نمی‌کردن، هفت هشت سال آراماتور بند بودم و ده ساعت کار می‌کردم، دو سال هم تو معدن کار کردم. کار توی معدن خیلی سخت بود، ۶ صبح تا ظهر، بعد از ظهر تا شب. سال ۸۰ ماهی دویست تومان می‌دادند. در آمدش خوب بود ولی به‌خاطر مشکل ریه آمدم بیرون. کسایی که می‌مونن تو کار معدن همه داغون می‌شن. آدم‌های معدن از همه جا خشن‌تر بودند.

دختر سعی می‌کند کار در معدن را تصور کند. می‌پرسد:

خودتان دوست داشتید چه کاری رو ادامه می‌دادید؟

کارگر:

دوست دارم برای خودم کار بزنم. دیده بودم تو یکی از استان‌های خراسان جنوبی یک کارگری خودش ماشین جوراب‌بافی درست کرده بود. دلم می‌خواهد از اینکارها بکنم. دوست دارم ابزار داشته باشم و باهش کار راه بندازم.

دختر:

تا حالا شده حق‌تون رو بخورن؟

باغبان:

آره یکبار پولمون رو خورده بودن رفتیم خانه‌ی کارگر شکایت کردیم.

دختر:

یعنی دسته جمعی رفتید؟

کارگر:

آره، پونصد هزار تومان پولمان را پس دادن. با هزار تومان عضو شدیم برامون و کیل گرفتن.

دختر:

همکار افغانستانی هم داشتید؟

کارگر:

آره ولی خوشم نمیاد ازشان. آمدند اینجا کار ما را کساد کردند.

دختر خداحافظی می‌کند و در مسیر به ساختمان نیمه‌کاره‌ی دیگری برخورد می‌کند. همان پرسش‌ها که دیگر قطعاً به نظرش مسخره می‌آیند را می‌پرسد.

کارگر: ۲۳ سالمه، یک سال و هشت ماهه آمدم اینجا. افغانستان کار نیست. گج کاری و کف کاری کردم، الانم سر ساختمانم. قبلش فضای سبز کار می‌کردم. فضای سبز کارش تمام شد نگره‌مان نداشتند. اون موقع درآمد یک دویست و سیصد، الان شب و روز کار می‌کنم. روز سر ساختمانم. هشت صبح تا پنج غروب. شب ۱۲ تا ۵ هم جارو می‌زنم. برای خدمات شهری کار می‌کنم. الان اوضاعم بهتر از زمانیه که فضای سبز بودم.

دختر: درآمدتون رو چطور خرج می کنید؟

کارگر: می فرستم خانه، روزی هشتاد تا نود هزار تومان می فرستم. خرج خودم برجی دویست هزار تومان. روغن و سیب زمینی می خورم.

دختر به واژه‌ی اوقات فراغت و تفریح که می‌رسد، کمی مکث می‌کند. انگار که کلمه دیگر معنای درستی نمی‌دهد. رویش خط می‌زند و علامت سؤال می‌گذارد. می‌پرسد:

در زمان‌هایی که کار نمی‌کنید چه کار می‌کنید؟

کارگر:

غذا درست می‌کنم، یکی دو ساعت می‌خوابم. تلویزیون هم ندارم.

دختر :

بیمه دارید؟

کارگر :

نه، بیمه نمی‌کنند، تا وقتی زنده‌ایم باید کار کنیم.

دختر دوباره پرسشنامه را رها می‌کند. از کارگر می‌پرسد این ساختمان را متری چند می‌فروشند؟

کارگر :

ساختمان متری دوازده و پونصد میلیون می‌ارزه. هر طبقه دو میلیارد می‌فروشه.

دختر به ساختمان نگاه می‌کند و بعد می‌پرسد:

از این دو میلیارد سهم شما چقدر است؟

کارگر انگار متوجه سؤال نشده است، می‌گوید:

پول ما رو صاحب کار می‌دهد. نه اینکه بفروشد و به ما بدهد. روزی هشتاد هزار تومان به من می‌دهد.

دختر :

ساختمان را کی ساخته؟

کارگر:

صاحب کار به یکی دیگه می‌ده، ساختمان رو، اکبر آقا.

دختر:

کی داریست رو می بره بالا؟ آراماتور می‌بنده؟ کچ کاری و کف کاری می‌کنه؟ آجر می‌ذاره؟

کارگر:

اوستا کار و ما. سنگش رو ما می‌ذاریم.

دختر:

شما نباشین ساختمان ساخته می‌شه؟

کارگر:

نه بابا، چه جوری ساخته می‌شه؟ الان این سنگ رو من برش ندم، نسازم، خودش ساخته نمی‌شه که. این میشه ساختن.

دختر:

تو می‌سازی یکی دیگه پولش رو در میاره؟

کارگر:

کار رو ما می‌کنیم و فایده‌اش رو یکی دیگه می‌بره.

دختر:

چه جوری می‌شه اینجوری نبود؟

کارگر:

نمی‌دونم.

کارگر فکری به ذهنش رسیده و با خنده می‌گوید:

الان شما این پرسشنامه رو که گذاشتید تو کیفیتون رو گفتید برای یه سازمان رفاهی انجام می‌دین؟

دختر :

بله.

کارگر:

چند تا از این پرسشنامه‌ها هست؟

دختر:

خیلی زیاد، بهمان نفری دویست تا می‌دن شاید هزار تا بشه.

کارگر :

بعد شما اوستا کار داری؟

دختر:

بله استادمه. پروژه‌های بزرگ می‌گیره.

کارگر:

بهش چقدر پول می‌دن؟

دختر:

نمی‌دونم شاید صد میلیون یا بالاتر، ما خبر نداریم.

کارگر:

اون وقت چقدر به شما می‌دن؟

دختر: پرسشنامه‌ای بیست تومان

کارگر:

بدون این پرسشنامه شما پژوهشی انجام می‌شه؟ بدون این سوآلای صد من یه غاز که از ما می‌پرسید؟

دختر:

نه

کارگر با خنده:

چه جوری میشه اینجوری نباشه؟

دختر با خنده:

نمی دونم.